

جاهلست و اندرین مُشکل شکار • و کشد خرگوش شیری در کنار
 گی کنار اندر کشیدی شیرا • گر بدانستی و دیدی شیرا
 ۴۷۷۵ ظالمست او بر خود و بر جانِ خود • ظلم بین کز عدلها گوی برد
 جهل او مر علهارا اوستاد • ظلم او مر عدلها را شد رشاد
 دست او بگرفت کین رفته دمش • آنکهی آید که من دم بخشش
 چون بمن زند شود این مرده تن • جان من باشد که زو آرد بمن
 من کم اورا ازین جان مُحَنَّم • جان که من بخشم ببیند بخشش
 ۴۷۸۰ جانِ ناصحرم نیند روی دوست • جز همان جان کاصل او از گوی اوست
 در دم قصابوار این دوست را • تا هلد آن مغز نغزش پوست را
 گفت اے جان رمید از بلا • وصل ما را در گشادیم الصلا
 ای خود ما بی خودی و مستی است • اے زهستی ما هاره هستی است
 با تویی لب این زمان من تو بنو • رازهای کهنه گویم شنو
 ۴۷۸۵ زآنک آن لبها ازین دم می رمد • بر لب جوی بهان بری دمدم
 گوش بی گوش درین دم برگشا • بهر راز یفعلن الله ما یشا
 چون صلاهی وصل بشنیدن گرفت • اندک اندک مرده جنیدن گرفت
 نه کم از خاکست کز عشوہ صبا • سبز پوشد سر بر آرد از فنا
 کم زاب نطفه نبود کز خطاب • یوسفان زاینده رخ چون آفتاب
 ۴۷۹۰ کم زیادی نیست شد از امر کن • در رحم طاوس و مرغ خوش سخن

(۴۷۷۲) K. Bul. جاهلست او اندرین .

(۴۷۷۵) Bul. عدلها گویی برد .

(۴۷۷۶) H. رشاد for زیاد .

(۴۷۸۱) After this verse A leaves a blank space for a Heading.

(۴۷۸۲) A. ای خودی ما A. ای زهستی ما .

(۴۷۸۴) AH. کهنه می گویم شنو .

(۴۷۹۰) After this verse Bul. adds:

نیست کمتر چون زار امر سلام • گلستان شد مر خلیل را بالتمام
 نبود از چوب حصرا کمتر عیان • زامر هوشد چونکه اودرها نشان

کم زکوه سنگ نپود کز ولاد • ناقه کآن ناقه ناقه زاد زاد
 زین همه بگذر نه آن مایه عدم • عالمی زاد و بزاید در بدم
 بر جهید و بر طپید و شاد شاد • یک دو چرخ زد سجود اندر فتاد

با خویش آمدن عاشق بیپوس و روی آوردن ثنا و شکر معشوق،

گفت ای عنقای حق جانرا مطاف • شکر که باز آمدے زآن کوہ قاف
 ۴۶۹۰ ای سرافیل قیامت گاه عشق • ای تو عشق، عشق وای دلخواه عشق
 اولین خلعت که خواهی دادنم • گوش خواهر که نهی بر روزنم
 گرچه بی دانی بصفت حال من • بند پرور گوش کن اقوال من
 صد هزاران بار ای صدر فرید • زار زوے گوش تو هوشم پرید
 آن سمعی تو وآن اصغای تو • وآن تبسهای جان افزای تو
 ۴۷۰۰ آن بنوشیدن کم و بیش مرا • عشوه جان بداندیش مرا
 قلبهای من که آن معلوم نوست • پس پذیرفتی تو چون نقد درست
 هر گستاخی شوخ غره • جلها در پیش جلست ذره
 اول بشنو که چون ماندم زشت • اول و آخر زپیش من بچست
 ثانیاً بشنو تو ای صدر ودود • که بی جسم ترا ثانی نبود
 ۴۷۰۰ ثالثاً تا از تو بیرون رفتم • گویم ثالث ثلاثه گفته ام
 رابعاً چون سوخت مارا مزرعه • می ندانم خامسه اثر رابعه
 هر کجا یابی تو خون بر خاکها • پی بری باشد یقین از چشم ما

Heading: BK Bul. روی for رو. AH Bul. آوردن او. Bul. om. و شکر. A om. معشوق.

آن بنوشیدن H (۴۷۰۰). گوش خواهی A (۴۶۹۰).

چون کان درست Bul. پس for بس G (۴۷۰۱).

شوخی Bul. (۴۷۰۲).

گفت من رعدست و این بانگ و حنین • زابر خواهد تا بیارد بر زمین
 من میان گفت و گریه و تنم • یا بگریم یا بگویم چون کنم
 ۴۷۱۰ گر بگویم قوت می‌گردد بکا • و بگریم چون کم شکر و ثنا
 و فتد از دیده خون دل شها • بین چه افتادست از دیده مرا
 این بگفت و گریه در شد آن نجف • که برو بگریست هم دُون هر شریف
 از دیش چندان بر آمد های هوی • حلقه کرد اهل بخارا گرد اوی
 خیره گویان خیره گریان خیره‌خند • مرد و زن خرد و کلان حیران شدند
 ۴۷۱۵ شهر هم هرنگتر او شد اشک‌ریز • مرد و زن درم شد چون رَسَنخیز
 آسان می‌گفت آن دم با زمین • گر قیامت را ندیدستی بین
 عقل حیران که چه عشقت و چه حال • تا فراق او عجبتر یا وصال
 چرخ بر خواند قیامت‌نامه‌ها • تا بجزره بر دریده جامه‌ها
 با دو عالم عشق را بیگانگی • اندرو هفتاد و دو دیوانگی
 ۴۷۲۰ سخت پنهانست و پیدا حیرتش • جان سلطانان جان در حسرتش
 غیر هفتاد و دو ملت کیش او • تخت شاهان نخته‌بندی پیش او
 مطرب عشق این زند وقت سماع • بندگی بند و خداوندی صداع
 پس چه باشد عشق دریای عدم • در شکسته عقل را آنجا قدم
 بندگی و سلطنت معلوم شد • زین دو پرده عاشق مکتوم شد
 ۴۷۲۵ کاشکی هستی زبانی داشتی • تا زهستان پردها بر داشتی
 هرچ گویی ای دم هستی از آن • پرده دیگر برو بستی بدان
 آفت ادرالکر آن فالست و حال • خون بخون شستن محالست و محال

تا بگریم AK (۴۷۰۹) . بانگ حنین A (۴۷۰۸)

و رنگم G in the second hemistich (۴۷۱۰)

گرد او Bul. های و هو Bul. از لیش چندان B (۴۷۱۲)

جان عشق این ره زند وقت سماع A (۴۷۲۲) . تخت‌بندی A (۴۷۲۱)

هرچ گویی ای دم هستی A (۴۷۲۵)

من چو با سَوْداییانِش تَحْرَمِمْ • روز و شب اندر قفصِ دَمِ و دَمِ
 سخت مست و بی خود و آشفته • دوش ای جان بر چه پهلو خفته
 ۴۷۳۰ هان و هان هَس دار بر ناری دَمِ • اَوَلا بر چه طلب کن مَحْرَمِ
 عاشق و مستی و بگشاده زبان • الله الله اَشْتَرِ بر ناولدان
 چون زراز و ناز او گوید زبان • یا جَمِیلَ السَّخْرِ خواند آسمان
 سَرِ چه در پشم و پنبه آدرست • تا هی پوشیش او پیدانترست
 چون بگویم تا سرش پنهان کنم • سر بر آرد چون عَلمِ کابینکِ منم
 ۴۷۳۵ رَمِ آنم گبردم او هر دو گوش • کای مدمخِ خویش می پوشی پوش
 گویش زو گرچه بر جوشید • هبچو جان پدای و پوشید
 گوید او محبوسِ خُبست این تنم • چون می اندر بزمِ خُبکِ می زَمِ
 گویش زان پیش که گردی گرو • تا نیاید آفتِ مستی بِرَوِ
 گوید از جامِ لطیفِ آشامِ من • یارِ روزم تا نمازِ شامِ من
 ۴۷۴۰ چون بیاید شام و دزدد جامِ من • گویش وایه که نامد شامِ من
 زان عرب بنهاد نامِ می مُدام • زانکِ سپری نیست می خور را مُدام
 عشق جوشد باده مُحْفِقِ را • او بود ساقی نمانِ صَدِیقِ را
 چون بجویی تو بتوفیقِ حَسَنِ • باده آبِ جان بود اِبْرِیقِ من
 چون بیفزاید می توفیقِ را • قوتِ می بشکند اِبْرِیقِ را
 ۴۷۴۵ آب گردد ساقی و هر مست آب • چون مگو و اللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 پرتو ساقیست کاندر شیره رفت • شیره بر جوشید ورقصان گشت و زفت
 اندرین معنی پرس آن خیره را • که چنین گی دینک بودی شیره را
 بی تفکر پیش هر دانند هست • آنک با شورید شورانند هست

عاشق و مستی بگشاده Bul. (۴۷۳۱) . هان هان Bul. (۴۷۳۰)

سَرِ H. (۴۷۳۳) . السَّخْرِ H. چون زراز و ناز او Bul. (۴۷۳۲)

میخوار را Bul. (۴۷۴۱) . و Bul. om. (۴۷۴۰) . خویش می پوشی A. (۴۷۳۵)

گشت زفت K Bul. (۴۷۴۶) . چون بجویی A. (۴۷۴۳)

حکایت عاشقی درازهجری و بسیار امتحانی،

يك جوانی بر زنی مجنون بُدست • و ندادش روزگار وصل دست
 ۴۷۰- بس شکنجه کرد عشقش بر زمین • خود چرا دارد زاوَل عشق کین
 عشق از اوَل چرا خوبی بود • تا گریزد آنک بیرونی بود
 چون فرستاده رسوی پیش زن • آن رسول از رشك گشتی راه زن
 ور بسوی زن نبشتی کاتبش • نامه را نصیف خوانده نایبش
 ور صبارا پیک کردی در وفا • از غباری تیره گشتی آن صبا
 ۴۷۵- رُقعہ گر بر پَر مرغی دوختی • پَر مرغ امر تَفِّ رُقعہ سوختی
 راههای چاره را غیرت ببست • لشکر اندیشه را رایت شکست
 بود اوَل مؤنس غم انتظار • آخرش بشکست کی هر انتظار
 گاه گشتی کین بلای بی دواست • گاه گشتی نه حیات جان ماست
 گاه هستی زو بر آوردی سَری • گاه او از نیستی خوردی برے
 ۴۷۶- چونک بر وی سرد گشتی این نهاد • جوش کردی گرم چشمه اتحاد
 چونک با بی برگی غُربت ساخت • برگ بر بی برگی بسوے او بتاخت
 خوشهای فکرتش بی گاه شد • شَبَر و انرا رَهْنا چون ماه شد
 ای بسا طوطی گویای خَمَش • ای بسا شیرین روان رُو تَرش
 رُو بگورستان دی خامش نشین • آن خموشان سخن گورا ببین
 ۴۷۷- لیک اگر یک رنگ بینی خاکشان • نیست یکسان حالت چالاکشان
 شحم و لحم زندگان یکسان بود • آن یکی غمگین دگر شادان بود
 تو چه دانی تا نوشی قالشان • ز آنک پنهانست بر تو حالشان

امتحان A و ABK Bul. om. درازهجری ABHK Bul. عاشق ABK Bul.

(۴۷۴) After this verse Bul. adds:

روز و شب پیجوی و بی عیشت و زار * بی دل و شوریده مجنون نزار

بوشنی B (۴۷۵) • هرکه بیرونی Bul. (۴۷۰)

بشنوی امر قال های و هوی را • گی ببینی حالت صدتو را
 نقش ما یکسان بیدهها متصف • خاک هر یکسان روانشان مختلف
 ۴۷۲- همچین یکسان بود آوازهها • آن یکی پر درد و آن پر نازها
 بانگ اسبان بشنوی اندر مصاف • بانگ مرغان بشنوی اندر طواف
 آن یکی از حقد و دیگر زارتباط • آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
 هرک دور از حالت ایشان بود • پیشش آن آوازهها یکسان بود
 آن درختی جنبد از زخم تبر • و آن درخت دیگر از باد سحر
 ۴۷۳- بس غلط گشتم زدیک مردریگ • ز آنک سر پوشیده و جوشید دیگ
 جوش و نوش هرکست گوید بیا • جوش صدق و جوش تزویر و ریا
 گر نداری بوزجان ریشناس • رو دماغی دست آور بوشناس
 آن دماغی که بر آن گلشن تند • چشم یعقوبان هم او روشن کند
 هین بگو احوال آن خسته جگر • کز بخاری دور ماندیم ای پسر

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنک جوینده یابنده بود کی فتن
 یَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ،

۴۷۸- کان جوان در جست و جو بُد هفت سال • از خیال وصل گشته چون خیال
 سایه حلق بر سر بند بود • عاقبت جوینده یابنده بود
 گفت پیغمبر که چون کوی دری • عاقبت زان در برون آید سری
 چون نشینی بر سر کوی کسی • عاقبت بینی تو هم روی کسی
 چون زجای می گئی هر روز خاک • عاقبت اندر روی در آب پاک

این یکی B (۴۷۰) . که بینی A (۴۷۸)

گر نداری دیدهای روشناس B (۴۷۷)

Heading: ABG یعمل

کوید A . پیغامبر ABGHK (۴۷۸) . جستجو Bul. (۴۷۸۰)

۴۷۸۵ جمله دانسد این اگر تو نگروی • هرچه می‌کاریش روزی بدروی
 سنگ بر آهن زدی آتش نجست • این نباشد و نباشد نادرست
 آنک روزی نیستش بخت و نجات • ننگرد عقلش مگر در نادرات
 کآن فلان کس گشت کرد و بر نداشت • و آن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت
 بَلْعَمِ باغور و ابلیس لعین • سود نامدشان عبادتها و دین
 ۴۷۹۰ صد هزاران انبیا و رهروان • نآید اندر خاطر آن بدگان
 این دورا گیرد که تاریکی دهد • در دلش ادبار جز این گی نهد
 پس کسا که نان خورد دلشاد او • مرگد او گردد بگیرد در گلو
 پس تو ای ادبار رو هر نان مخور • تا نیفتی همچو او در شور و شر
 صد هزاران خلق نانها می‌خورند • زور می‌یابند و جان می‌پرورند
 ۴۷۹۵ تو بدان نادر کجا افتاده • گر نه محرومی و ابله زاده
 این جهان پُر آفتاب و نور ماه • او بهشته سرفرو بُرده بچاه
 که اگر حق است پس کوروشنی • سر زجه بر دار و بنگر ای دنی
 جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت • تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
 چه رها کن رو بایوان و گروم • کم ستیز اینجا بدان کالنج شوم
 ۴۸۰۰ هیت مگو کاینک فلانی گشت کرد • در فلان سالی ملح گشتش بخورد
 پس چرا کارم که اینجا خوف هست • من چرا افشام این گندم زدست
 و آنک او نگذاشت گشت و کار را • پُر کند کوری تو انبار را
 چون دری می‌کوفت او از سلوتی • عاقبت در یافت روزی خلوتی
 جست از بیم عَسَس شب او بیباغ • یار خود را یافت چون شمع و چراغ
 ۴۸۰۵ گفت سازند سبیرا آن نفس • ای خدا تو رحمتی کن بر عسس

AH (۴۷۹۶) . گشت کرد G (۴۷۸۸) . این . A om. . دانسد . A suppl. before می (۴۷۸۵)

After this verse Bul. adds: (۴۸۰۲) . گشتش and گشت G (۴۸۰۰) . نور و ماه

ترك تفصیلاترا میکن همان • حال آن عاشق جوانرا کن بیان

او شب بیباغ AH (۴۸۰۴)

ناشناسا تو سببها کرده • از دم دوزخ پیشتم برده
 بهر آن کردی سبب این کار را • تا ندارم خوار من یک خار را
 در شکست پای بگشاید دره • هر زخم چاه بگشاید دره
 تو میت که بر درختی یا بچاه • تو مرا میت که من منتاح راه
 ۴۱۰ گر تو خواهی باقی این گفت و گو • اے اخی در دفتر چارم بگو

تم المجلد الثالث من المثنوی المعنوی،

(۴۱۰) After this verse Bul. adds:

مر ترا هرچه کرامت شود • با حقش کردی نظر رحمت شود

از دفتر Bul. (۴۱۰)

بسم الله الرحمن الرحيم ،

الظُّعْنُ الرَّابِعُ ، الى احسن المِراجِ ، وَاَجَلَ الْمَنَافِعِ (a) ، تُسْرَهُ (b) قُلُوبَ الْعَارِفِينَ
بِطَالَعَتِهِ كَسُرُورِ الرِّيَاضِ بِصَوْتِ (c) الْغَمَامِ ، وَأُنْسِ الْعَيُونِ بِطِيبِ الْمَنَامِ ، فِيهِ
ارْتِيَاحُ الْأَرْوَاحِ ، وَشِفَاءُ الْأَشْبَاحِ ، وَهُوَ كَمَا يَشْتَبِهُهُ الْمُخْلِصُونَ وَيَهْوَوْنَهِ ، وَيَطْلُبُهُ
السَّالِكُونَ وَيَتَمَنُّونَهُ ، لِلْعَيُونِ قُرَّةً ، وَلِلنَّفُوسِ مَسْرَةً ، أَطْيَبُ الثَّمَارِ لِمَنْ اجْتَنَى ، وَأَجَلُّ
الهِرَادَاتِ وَالْمَنَى ، مُوَصِّلُ الْعَلِيلِ إِلَى طَيْبِهِ ، وَهَادِي الْحَبِيبِ إِلَى حَبِيبِهِ ، وَهُوَ
بِحَمْدِ اللَّهِ مِنْ أَعْظَمِ الْمَوَاهِبِ ، وَأَنْفَسِ الرِّغَائِبِ ، مَجْدُدُ عَهْدِ الْأَلْفَةِ ، مُسَهِّلُ عُسْرِ
أَصْحَابِ الْكُلْفَةِ ، يَزِيدُ النَّظْرَ فِيهِ اسْفَا لِمَنْ بَعُدَّ ، وَسُرُورًا (d) وَشُكْرًا لِمَنْ سَعَدَ ،
نَضْمُنُ (e) صَدْرُهُ مَا لَمْ يَنْضَمْنَ (f) صُدُورُ (g) الْغَانِيَاتِ مِنَ الْحُلَلِ ، جَزَاءً لِأَهْلِ الْعِلْمِ
وَالْعَمَلِ ، فَهُوَ كَبِيرٌ طَلَعَ ، وَجَدَّ رَجَعَ ، زَايِدٌ عَلَى تَأْمِيلِ الْأَمَلِينَ ، رَايِدٌ لِرُودِ (h)
الْعَامِلِينَ ، يَرْفَعُ الْأَمَلَ بَعْدَ انخِضَاضِهِ ، وَيَبْسِطُ الرَّجَاءَ بَعْدَ انْقِبَاضِهِ ، كَشَشِ
أَشْرَقَتْ ، مِنْ بَيْنِ غَمَامِ (i) تَفَرَّقَتْ (j) ، نُورٌ لِأَصْحَابِنَا ، وَكَثْرٌ لِأَعْقَابِنَا ، وَنَسْأَلُ اللَّهَ
التَّوْفِيقَ لِشُكْرِهِ فَإِنَّ الشُّكْرَ قَيْدٌ لِلْعَبِيدِ (k) ، وَصَيْدٌ لِلزَّيْدِ ، وَلَا يَكُونُ إِلَّا مَا يَرِيدُ ،
وَمِمَّا شَجَانِي أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا * أُعَلِّلُ (l) مِنْ بَرْدِ طِيبِ النَّسَمِ
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَفَاهِ فِي غُصْنِ أَيْكَةِ * تُغَرِّدُ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرْنَمِ

Heading: After الرِّحِيمِ AH add وبه نستعين .

(a) A om. المنافع. (b) A فسراً. G تُسْرَهُ. (c) ABGCHK بصوت.

(d)—(d) A om. H وشكراً. (e) Bul. يتضمّن صدره. (f) H تتضمّن.

(g) A زايد لود. (h) Bul. غمامة. (i) ABHK تفرق.

(j) H للعبيد، corr. by a later hand.

(k) G أُعَلِّلُ.

قَلَوْ قَبْلَ مَبَاها بَكَيْتُ صَابَةً * اِسْعُدَى (a) شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدِمِ
 وَلِيكُنْ بَكَتٌ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءُ * بُكَاهَا فَقَلْتُ الْفَضْلُ الْمَتَّقِدِمِ
 رَحِمَ اللهُ الْمَتَّقِدِمِينَ وَالْمَتَأَخِّرِينَ (b) وَالْمُنَجِّزِينَ وَالْمُنَجِّزِينَ (b) بِفَضْلِهِ وَكِرْمِهِ،
 وَجَزِيلِ آيَاتِهِ وَنِعَمِهِ، فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ، وَأَكْرَمُ مَأْمُولٍ، وَاللَّهُ (c) خَيْرٌ حَافِظًا
 * وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ (d) وَخَيْرُ الْمُؤْتَسِّلِينَ وَخَيْرُ الْوَارِثِينَ (d)، وَخَيْرُ مُخْلِفِ رَازِقِ
 لِلْعَابِدِينَ الزَّارِعِينَ الْحَارِثِينَ، وَصَلَّى اللهُ (e) عَلَى مُحَمَّدٍ (e) وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ
 وَالْمُرْسَلِينَ، (f) آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ (f)،

B. وَالْمُنَجِّزِينَ وَالْمُنَجِّزِينَ H. وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمُرْسَلِينَ A (b)-(b). بسعدى Bul. (a)
 . وَخَيْرُ الْوَارِثِينَ وَخَيْرُ الْمُؤْتَسِّلِينَ Bul. (d)-(d). قاله Bul. (c). وَالْمُنَجِّزِينَ وَالْمُنَجِّزِينَ
 . عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَكْرَمِينَ K Bul. (e)-(e)
 . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ B (f)-(f).

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ،

ای ضیاء آنحضرت حسام الدین توی • که گذشت از مه بنورت مثنوی
 همت عالی تو اے مرتجا • و کشد این را خدا داند کجا
 گردن این مثنوی را بسته • و کشی آن سوی که دانسته
 مثنوی پویان گشند ناپدید • ناپدید از جاهلی کش نیست دید
 مثنوی را چون تو مبدأ بوده • گرفترون گردد توش افزوده
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین • می دهد حق آرزوی متقین
 کان لک بوده در ما مضمی • تا که کان الله پیش آمد جزا
 مثنوی از تو هزاران شکر داشت • در دعا و شکر کفها بر فراشت
 در لب و کش خدا شکر تو دید • فضل کرد و لطف فرمود و مزید
 ۱۰ زانک شاکرا زیادت وعده است • آنچه انک قُرب مُزد یجد است
 گفت وَأَسْجُدُ وَأَقْتَرِبُ یزدانِ ما • قُربِ جان شد یجد ابدانِ ما
 گر زیادت می شود زین رُو بود • نه از برای بوش و های و هو بود
 با تو ما چون رز بتابستان خوشیم • حکم داری هین بکش تا می کشیم
 خوش بکش این کاروانرا تا بچج • اے امیر صبرِ مفتح الفرج
 ۱۵ حج زیارت کردن خانه بود • حج ربه البیت مردانه بود
 زان ضیا گفتم حسام الدین ترا • که تو خورشیدی و این دو وصفها
 کین حسام و این ضیا یکست هین • تیغ خورشید از ضیا باشد یقین

Heading: ABGK om.

(۳) آن سوش K.

(۹) لطف افزود B.

(۸) کفها بر گاشت A.

(۱۴) G صبر with *idafat*. Bul. الصبر.

نور از آن ماه باشد وین ضیا * آن خورشید این فرو خوان از نیا
 شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر * و آن قمر را نور خواند این را نگر
 ۲۰ شمس چون عالی تر آمد خود زماه * پس ضیا از نور افزون دان بجاء
 پس کس اندر نور مَه مَنج ندید * چون بر آمد آفتاب آن شد پدید
 آفتاب اغراض را کامل نمود * لاجرم بازارها در روز بود
 تا که قلب و نقد نیک آید پدید * تا بود از غیب و از حیلہ بعید
 تا که نورش کامل آمد در زمین * تاجران را رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
 ۲۵ لیک بر قلاب میغوض است و سخت * زانک ازو شد کاسد او را نقد و رخت
 پس عدوی جان صرافست قلب * دشمن درویش کی بود غیر کلب
 انبیا با دشمنان بری تنند * پس ملایک رَبِّ سَلِّمْ و زنسند
 کین چراغی را که هست او نورکار * از پُف و دمهای دزدان دور دار
 دزد و قلابست خصم نور بس * زین دوا ی فریادرس فریاد رس
 ۳۰ روشنی بر دفتَر چارم بریز * کآفتاب از چرخ چارم کرد خیز
 هین ز چارم نور دِه خورشیدوار * تا بتابد بر بلاد و بر دیار
 هرکش افسانه بخواند افسانه است * و آنک دیدش نقد خود مردانه است
 اب نیلست و بقیطی خون نمود * قوم موسی را نه خون بُد آب بود
 دشمن این حرف این دم در نظر * شد مهل سرنگون اندر سَفَر

(۱۹) Bul. اورا نگر.

(۲۰) In B vv. ۲۰ and ۲۱ are transposed.

(۲۱) B پس کما در نور مه.

(۲۲) ABK Bul. اعراض را.

(۲۳) G نقد بیک with *idāfat*.

(۲۴) A بر زمین.

(۲۵) AH om. و before سخت. H کاسد شد. In A شد is suppl. after کاسد. A

نقد رخت.

(۲۶) Bul. درویش کبود.

(۲۷) B بر دشمنان.

(۲۸) G نور کار with *idāfat*.

(۲۹) ABHK نور و بس.

(۳۰) A در دفتَر.

(۳۱) B در بلاد و در دیار.

(۳۲) AB نه خون بود.

(۳۳) H و این دم. A شد مهسک, corr. in marg.

۴۰ اے ضیاء آتھق تو دیدی حالِ او • حق نمودت پاسخِ افعالِ او
 دیدہ غیبت چو غیبست اوستاد • کم مبادا زین جهان این دید و داد
 این حکایت را کہ نقدِ وقتِ ماست • گر تماش می کنی اینجا رواست
 ناگسانرا ترک کن بہر گسان • قصہ را پایانِ بر و مخلص رسان
 این حکایت گر نشد آنجا تمام • چارمین جلدست آرش در نظام

تمامی حکایت آن عاشق کی از عسس گریخت در باغی مجہول
 خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر
 می کرد و می گفت کی عسی آن تکرہوا شیئا وهو خیر لکم،

۴۰ اندر آن بودیم کان شخص از عسس • راند اندر باغ از خوفی فرس
 بود اندر باغ آن صاحب جمال • کر غمش این در عنا بد ہشت سال
 سایہ اورا نبود امکان دید • ہجو عنقا وصف اورا می شنید
 جز یکی اُقیہ کہ اوّل از قضا • بروی افتاد و شد اورا دل ربا
 بعد از آن چندان کہ می کوشید او • خود مجالش می نداد آن تندخو
 ۴۰ نہ بلا بہ چارہ بودش نہ بک • چشم پُر و بی طبع بود آن نہال
 عاشق ہر پیشہ و مطلبی • حق بیآلود اوّل کارش ہی
 چون بدان آسیب در جُست آمدند • پیش پاشان می نهد ہر روز بند
 چون در افگندش بچُست و جوی کار • بعد از آن در بست کہ کاین بیار
 ہم بر آن بو می تنند و می روند • ہر دمی راجی و آیس می شوند

(۴۸) G مخلص as in text.

Heading: A تمام. A om. در باغی. Bul. معشوقہ را. Bul. میگنت. ABHK
 Bul. om. عسی before کی.

(۴۱) A بود for بد, corr. in marg.

(۴۴) Bul. بسیار می کوشید.

۵۰. ہر کسی را هست اومیدِ بَرے • کہ گشادندش در آن روزی دَری
 باز در بستندش و آن دَر پَرست • بر همان اومید آتش پا شدست
 چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان • خود فرو شد پا بگنجش ناگهان
 مر عسرا ساخته یزدان سبب • تا زبیم او دَوَد در باغ شب
 بیند آن معشوقہ را او با چراغ • طالب انگشترے در جُویِ باغ
 ۵۵. پس قریب ہی کرد از ذوق آن نفس • با ثناء حق دعای آن عَس
 کہ زیان کردم عسرا از گریز • بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
 امر عوانی مبر ورا آزاد کن • آنچنانک شادم اورا شاد کن
 سعد دارش این جهان و آن جهان • از عوانی و سگی اش و زہان
 گرچہ خوی آن عوان هست ای خدا • کہ ہمارہ خلق را خواہد بلا
 ۶۰. گر خبر آید کہ شہ جرمی نہاد • بر مُسلیمانان شود او زفت و شاد
 ور خبر آید کہ شہ رحمت نمود • امر مُسلیمانان فگند آنرا بچود
 مائی در جان او افتد از آن • صد چنین اِدبارہا دارد عوان
 او عوان را در دعا در ہی کشید • کز عوان اورا چنان راحت رسید
 بر ہبہ زہر و بَرُو تریاق بود • آن عوان پیوند آن مشتاق بود
 ۶۵. پس بد مُطلق نباشد در جهان • بد نسبت باشد این را ہم بدان
 در زمانہ ہیچ زہر و قند نیست • کہ یکی را پا دگرا بند نیست
 مریکی را پا دگرا پای بند • مریکی را زہر و بر دیگر چو قند
 زہر مار آن مار را باشد حیات • نسبتش با آدمی باشد مہات
 خلقِ آبی را بود دریا چو باغ • خلقِ خاکی را بود آن مرگ و داغ
 ۷۰. ہچنین بر ہی شمر ای مردِ کار • نسبت این از یکی کس تا ہزار

(۵۰) AK Bul. امید.

Bul. باز در در بستش B (۵۱)

(۵۸) A و سگی بازش رہان B. و سگی A

B. در خبر K (۶۱)

(۶۴) B کان عوان

A (۶۶) بند نیست

as زہر مار آن مارا G (۶۸)

in text. ABHK Bul. زہر ماران مارا

B (۷۰) از یکی تا صد ہزار

زید اندر حق آن شیطان بود • در حق شخصی دگر سلطان بود
 آن بگوید زید صدیق سنیست • وین بگوید زید گبر کشتنیست
 زید یک دانست بر آن یک جنان • او برین دیگر همه رنج و زیان
 گر تو خواهی کو ترا باشد شکر • پس ورا امر چشم عشاقش نگر
 ۷۵ منگر از چشم خودت آن خوبرا • ین چشم طالبان مطلوبرا
 چشم خود بر بند زان خوش چشم تو • عاریت کن چشم از عشاق او
 بلك ازو کن عاریت چشم و نظر • پس ز چشم او بر روی او نگر
 تا شوی ایمن زسیری و ملال • گفت کان الله له زین ذوالجلال
 چشم او من باشم و دست و دلش • تا رهد از مدیرها مقبلش
 ۸۰ هر چه مکروهست چون شد او دلیل • سوے محبوبت حبیبست و خلیل

حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و

سخت دلان و بی اعتقادان کردی،

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی • فاطمان راهرا داعی شده
 دست بری داشت یا رب رحم ران • بر بدان و مفسدان و طاغیان
 بر همه نَسَخَرُکُنَانِ اهل خیر • بر همه کافر دلان و اهل دیر
 می نکردی او دعا بر اصفیا • می نکردی جز خیشانرا دعا
 ۸۵ مر ورا گفتند کین معهود نیست • دعوت اهل ضلالت جود نیست

(۷۲) B گبر و کشتنیست (۷۲)

(۷۳) A apparently جهان for جنان, corr. in marg., K Bul. بر آن یک چو جان

G جنان as in text.

(۷۴) B زیدرا for ورا

(۸۰) AH چون او شد دلیل

Heading: B حکایت واعظی AB در هر آغاز Bul. om. و after ظالمان

(۸۴) Bul. او نکردی آن دعا

گفت نیکویی ازینها دیدام . من دعاشان زین سبب بگزیدام
 خبیث و ظلم و جور چندان ساختند . که مرا از شر بخیتر انداختند
 هر گهی که رو بدنیا کردمی . من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
 کردمی از زخم آن جانب پناه . باز آوردندی گرگان برآه
 ۶- چون سبب ساز صلاح من شدند . پس دعاشان بر منست ای هوشمند
 بنده می نالد بحق از درد و نیش . صد شکایت می کند از ریج خویش
 حق می گوید که آخر ریج و درد . مر ترا لایه گنان و راست کرد
 این گله زان نعمتی کن کت زند . از در ما دور و مطرودت کند
 در حقیقت هر عدو داروی تست . کیمیا و نافع و دلجویی تست
 ۱۰ که ازو اندر گریزی در خلا . استعانت جویی از لطف خدا
 در حقیقت دوستان دشمنند . که ز حضرت دور و مشغولت کنند
 هست حیوانی که نامش اشغری است . او بزخم چوب زفت و کشرست
 تا که چوبش می زنی به می شود . او بزخم چوب فربه می شود
 نفس مؤمن اشغری آمد یقین . که بزخم ریج زفتست و همین
 ۱۰۰ زین سبب بر انبیا ریج و شکست . از همه خلق جهان افزون ترست
 تا ز جانها جان شان شد زفت تر . که ندیدند آن بلا قوم دگر
 پوست از دارو بلا گش می شود . چون ادیم طایفی خوش می شود
 ورنه تلخ و تیز مالیدی درو . گند گشتی ناخوش و ناپاک بو

(۸۷) B و ظلم .

(۸۸) In A زخم is suppl. above. A om. و after زخم .

(۹۰) A چون سبب صلاح . Instead of ساز A has چه suppl. above.

(۹۱) B om. و .

(۹۲) HK دوستدار و صادق و دلجویی تست corr. in marg.

(۹۳) Bul. بزخم . (۹۴) A . اسعریست .

(۹۵) ABHK Bul. دگر . (۱۰۱) Bul. بزخم و ریج . K Bul. اسعری A .

(۱۰۲) K . گره تلخ B (۱۰۳)

آدمی را پوست نامدیوخ دان . از رطوبتها شده زشت و گران
 ۱۰ تلخ و تیز و مالش بسیار دِه . تا شود پاك و لطیف و با فیره
 ورنه توانی رضا ده ای عنیار . گر خدا رنجت دهد بی اختیار
 که بالای دوست نطهیر شاست . علم او بالای تدبیر شاست
 چون صفا بیند بلا شیرین شود . خوش شود دارو چو صحت بین شود
 بُرد بیند خویش را در عین مات . پس بگوید اُقْتُلُونی یا رِثقات
 ۱۱ این عوان در حق غیرى سود شد . لیک اندر حق خود مردود شد
 رحم ایمانی ازو بپریده شد . کین شیطانی برو پیچیده شد
 کارگاه خشم گشت و کین وره . کینه دان اصل ضلال و کافری

سؤال کردن از عیسی علیه السلام که در وجود از همه

صعبها صعبتر چیست،

گفت عیسی را یکی هشیار سر . چیست در هستی ز جمله صعبتر
 گفتش ای جان صعبتر خشم خدا . که از آن دوزخ هی لرزد چو ما
 ۱۱ گفت ازین خشم خدا چه بود امان . گفت ترک خشم خویش اندر زمان
 پس عوان که معین این خشم گشت . خشم زشش از سبع هر در گذشت
 چه امیدش برحمت جز مگر . باز گردد زان صفت آن بی هنر
 گرچه عالم را ازیشان چاره نیست . این سخن اندر ضلال افگند نیست
 چاره نبود هر جهانرا از چین . لیک نبود آن چین ماء معین

درو پیچیده B (۱۱۱) . نیتانی B Bul. (۱۰۶) . طلخ K (۱۰۵)

: کافری و before . A om. . آنک بود اصل ضلال و کافری B (۱۱۲)

Heading: ABHK Bul. از عیسی علیه السلام . ABH Bul. om. سؤال کردند ABH

. که یا روح الله در وجود

. افگند نیست K (۱۱۸) . گفت ای جان AH (۱۱۴)

. آن جهانرا A (۱۱۹)

قصه خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بر وی،

۱۲۰ چونک تنه‌اش بدید آن ساده مرد • زود او قصد کنار و بوسه کرد
 بانگ بر وی زد بی‌بیت آن نگار • که مرو گستاخ ادب را هوش دار
 گفت آخر خلونست و خلق فی • آب حاضر نشنه همچون منی
 کس نمی‌جنبید درین جا جز که باد • کیست حاضر کیست مانع زین گشاد
 گفت اے شیدا تو ابله بوده • ابلهی وز عاقلان نشنوده
 ۱۲۵ بادرا دیدی که می‌جنبید بدان • باد جنبانست اینجا باذران
 مَرَّحَه تصریف صنع ایزدش • زد برین باد و هی جنباندهش
 جزو بادی که بحکم ما درست • بادبیزن تا نخبانی نجست
 جنبش این جزو باد ای ساده مرد • بی تو و پی بادبیزن سر نکرد
 جنبش باد نفس کاندرا بپست • تابع نصریف جان و قالبست
 ۱۳۰ گاه دمرا مدح و پیغای کنی • گاه دمرا هجو و دشنامی کنی
 پس بدان احوال دیگر بادهما • که ز جزوی کلت می‌بینند تهمی
 بادرا حق که بهارے می‌کند • در دیش زین لطف عاری می‌کند
 بر گروه عاد صرصر می‌کند • باز بر هودش معطر می‌کند
 می‌کند یک بادرا زهر سموم • مر صبارا می‌کند خرم قدم
 ۱۳۵ باد دمرا بر تو بنهاد او اساس • تا کنی هر بادرا بر وی قیاس

Heading: B قصه کردن بخیانت آن عاشق • Bul. معشوقه.

(۱۲۰) AK تمهیش.

(۱۲۲) B Bul. زین مراد • Bul. چست مانع.

(۱۲۴) Bul. ابلهی از عاشقان نشنوده • A. گفت ای ابله تو شیدا بوده.

(۱۲۶) G om. • (۱۲۰) A om. و after.

(۱۲۱) K Bul. کل می‌بیند.

(۱۲۴) Bul. زهر و سموم • B. یک بادرا بزبان سموم.

دم نمی‌گردد سخن بی لطف و قهر * بر گروهی شهید و بر قومبست زهر
 مروحہ جنیان پی انعام کس * وز برای قهر هر پشه و مگس
 مروحہ تقدیر ربانی چرا * پُر نباشد ز امتحان و ابتلا
 چونک جزو بادِ دم یا مروحہ * نیست اِلا مفسد یا مصلحہ
 ۱۴۰ این شمال و این صبا و این دَبُور * گی بود از لطف و از انعام دُور
 يك كف گندم ز آنباره بین * فهم کن کان جمله باشد همچین
 کَلِّ باد از بُرج بادِ آسمان * گی جِهَد بی مروحہ آن بادران
 بر سر خرمن بوقت انتقاد * نه که فلاحت زحق جویند باد
 تا چُدا گردد ز گندم کاهها * تا بآنباره رود یا چاهها
 ۱۴۵ چون بماند دیر آن بادِ وزان * جمله را بینی بحق لابه گنان
 همچین در طلق آن بادِ وِلاَد * گر نیاید بانگِ درد آید که داد
 گر نمی‌دانند کش رانده اوست * باد را پس کردن زاری چه خُوست
 اهل کشتی همچین جوپای باد * جمله خواهانش از آن رَبِّ الْعِبَاد
 همچین در دردِ دندانها زیاد * دفع میخواهی بسوز و اعتقاد
 ۱۵۰ از خدا لابه گنان آن جُندیان * که به بادِ ظفر اے کامران
 رُقعہ نعویذ میخواهند نیز * در شکنجه طلقِ زن از هر عزیز
 پس همه دانسته‌اند آنرا یقین * که فرستد باد رَبِّ الْعَالَمِین
 پس یقین در عقلِ هر داننده هست * اینک با جُبینه جُبانه هست
 گر تو او را بینی در نظر * فهم کن آنرا باظهار اثر
 ۱۵۵ تن بجان جنبد نمی‌بینی تو جان * لیک از جنیدن تن جان بدان

بر گروهی قهر و بر قومبست پهر K (۱۳۶)

با مروحہ AB (۱۳۶)

and so Bul, باشد این چنین B. يك کفی Bul. (۱۴۱)

چه هست Bul. زاینده اوست B (۱۴۷)

اینرا یقین Bul. (۱۵۲)

گفت او گر ابله من در ادب • زیرکم اندر وفا و در طلب
گفت ادب این بود خود که دیده شد • آن دگر را خود همی دانی تو آند

قصه آن صوفی کی زن خود را با بیگانه بگرفت،

صوفی آمد بسوی خانه روز • خانه یک در بود و زن با کفش دوز
جفت گشته با رهی خویش زن • اندر آن یک حجره از وسوس تن
۱۶۰ چون بزد صوفی بجد در چاشت گاه • هر دو در ماندند نه حیلت نه راه
هیچ معهودش نبود کو آن زمان • سوی خانه باز گردد از دکان
قاصدا آن روز بی وقت آن مروع • از خیالی کرد تا خانه رجوع
اعتماد زن بر آن کو هیچ بار • این زمان فا خانه نامد او زکار
آن قیاسش راست نامد از قضا • گرچه ستارست هم بدهد سزا
۱۶۵ چونک بد کردی بتس امن مباش • ز آنک قفست و برویاند خداهش
چند گاهی او بپوشاند که تا • آیدت ز آن بد پشیمان و حیا
عهد عمر آن امیر مؤمنان • داد دزدی را بجلاد و عوان
بانگ زد آن دزد کاه میز دیار • اولین بارست جرمم زینهار
گفت عمر حاش لله که خدا • بار اول قهر بارد در جزا

(۱۵۷) After this verse B adds:

خود ادب این بود و آن دیگر دین • زین بترباشد که دیدیش یقین
هرچه زین گونه تلابد بعد ازین • یک نط خواهد بدن جمله چنین

and so Bul., which in the second verse has تراود.

Heading: ABHK Bul. om. آن. ABHK Bul. زن را.

(۱۶۰) A فی راه. (۱۶۳) K آن زمان Bul. تا خانه.

(۱۶۴) B Bul. بدهد جزا. B has سزا in marg. (۱۶۵) ABHK Bul. این مباش.

(۱۶۶) After this verse Bul. has the Heading: حکایت آن دزد که در عهد امیر:

المؤمنین عمر رضی الله عنه.

بر جزا B (۱۶۶)

- ۱۷۰ بارها پوشد پی اظهارِ فضل • باز گیرد از پی اظهارِ عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود • آن مَبْشَرِ گِردد این مَنذِرِ شود
بارها زن نیز این بد کرده بود • سهل بگشت آن و سهلش می نمود
آن نمی دانست عقل پائی سست • که سو دایم ز جُو نآید دُرست
آن چنانش تنگ آورد آن قضا • که مناقق را کند مرگ فجا
۱۷۵ نه طریق و نه رفیق و نه امان • دست کرده آن فرشته سوی جان
آنچنان کین زن در آن خُجَره جفا • خشک شد او و حریفش زابنلا
گفت صوفی با دل خود کای دو گبر • از شما کینه کشم لیکن بصبر
لیک نادانسته آرم این نفس • تا که هر گویی ننوشد این جرس
از شما پنهان کشد کینه محقق • اندک اندک همچو بیماری دیق
۱۸۰ مردِ دیق باشد چو بیخ هر لحظه کم • لیک پندارد پهر دم بهتر
همچو گفتماری که می گیرندش و او • غره آن گفت کین کفتار کو
هیچ پنهان خانه آن ز نرا نبود • سنج و دهلیز و ره بالا نبود
نه تنوری که در آن پنهان شود • نه جوالی که حجاب آن شود
همچو عرصه پهن روز رستخیز • نه گو و نه پشته نه جای گریز
۱۸۵ گفت یزدان وصف این جای حرج • بهر تخشیر لا ترے فیها عوج

معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن
زن که ان کیدکن عظیم

چادر خود را برو افگند زود • مرد را زن ساخت و در را برگشود

تا بهر گویی نیند این جرس B (۱۷۸) این نمی دانست Bul. (۱۷۴)

می گیرندش او K Bul. می گیرند و او B (۱۸۱) پندارد که هر دم AH (۱۸۰)

این for آن ABHK Bul. (۱۸۵) ره و بالا AH (۱۸۲)

Headings: A در زیر. H Bul. om. زن, which is suppl. in marg. H. A om. زن -

زیر چادر مرد رسوا و عیان • سخت پیدا چون شر بر نردبان
گفت خاتونبست از اعیان شهر • مرورا از مال و اقبالست پهر
در بیستم تا کسی بیگانه • در نیاید زود نادانانه
۱۲۰ گفت صوفی چپستش هین خدمتی • تا بر آرم بی سپاس و متی
گفت میلش خویشی و پیوستگیست • نیک خاتونبست حق داند که کیست
خواست دختر را ببیند زیر دست • اتفاقا دختر اندر مکتبست
باز گفت ار آرد باشد یا سُوس • میکنم اورا بجان و دل عروس
یک پسر دارد که اندر شهر نیست • خوب و زیرک چابک و مکتبگنیت
۱۲۵ گفت صوفی ما فقیر و زار و کم • قوم خاتون مال دار و محتشم
گی بود این کفو ایشان در زواج • یک در از چوب و دری دیگر زجاج
کفو باید هر دو جفت اندر نکاح • ورنه تنگ آید نماید ارتباح

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاحست
و جواب گفتن صوفی اینرا سرپوشیده،

گفت گفتم من چنین عذری و او • گفت نه من نیستم اسباب جو
ما زمال و زر ملول و تُخمه‌ایم • ما بجرص و جمع نه چون عامه‌ایم
۲۰۰ قصد ما سترست و پاکی و صلاح • در دو عالم خود بدان باشد فلاح
باز صوفی عذر درویشی بگفت • و آن مکرر کرد تا نبود نهفت

(۱۸۷) B Bul. شتر بر ناودان. After this verse BK Bul. add:

از تعجب گفت صوفی چپست این • هرگز اینرا من ندیدم کیست این

(۱۹۲) G Bul. مکتبگنیت. (۱۹۴) Bul. زیر دست as in text.

(۱۹۵) K Bul. منم اند و محتشم. corr. in marg. Bul. توانگرند و محتشم

(۱۹۶) Bul. در دیگر. (۱۹۷) A Bul. گفت باید. After this verse Bul. adds:

کی بود مهرنگ فقر و احتشام • کی بود هجس یا قوت و رخام
نصف جامه اطلس و نصفش پلاس • عیب فاحش داندش اهل قیاس

گفت زن من هر مکرر کرده‌ام • بی‌جهاز مرا مقرر کرده‌ام
 اعتقاد اوست را سخته زکوه • که ز صد فقرش نمی‌آید شکوه
 او می‌گوید مُرادم عفت‌نست • از شما مقصود صدق و همت‌نست
 ۲۰۵ گفت صوفی خود جهاز و مالِ ما • دید و می‌بینند هویدا و خفا
 خانه تنگی مقامِ یکتا تی • که درو پنهان نماید سوزنی
 باز ستر و پاکی و زهد و صلاح • او ز ما به داند اندر انتصاح
 به زما می‌داند او احوال ستر • وز پس و پیش و سر و دنبال ستر
 ظاهرا او بی‌جهاز و خادمست • وز صلاح و ستر او خود عالمست
 ۲۱۰ شرح مستوری زبابا شرط نیست • چون بر تو پیدا چو روز روشن‌نست
 این حکایت را بدان گفتم که تا • لاف کم باقی چو رسول شد خطا
 مبر ترا ای هم بدعوی مُستزاد • این بدست اجتهاد و اعتقاد
 چون زن صوفی تو خاین بوده • دام مکر اندر دغا بگشوده
 که زهر ناشسته روی کپ زنی • شرر داری وز خدای خویش فی

غرض از سمیع و بصیر گفتن خدارا،

۲۱۵ از بی آن گفت حق خود را بصیر • که بود دید ویت هر دم نذیر
 از بی آن گفت حق خود را سمیع • تا بیند که لب ز گفتار شنیع
 از بی آن گفت حق خود را علیم • تا نیندیشی فساد که تو زیم
 نیست اینها بر خدا اسمِ علم • که سیه کافور دارد نام هم
 اسم مشتق است و اوصاف قدیم • نه مثال علتِ اولی سقیم

هویدا بی خفا K. هویدا بی خفا B (۲۰۵)

خود او AH. بی جهیز B (۲۰۹)

(۲۱۱) This and the following verse are transposed in H. (۲۱۲) A om.

Heading: Bul. بصیر و علیم گفتن, and so corr. in K

(۲۱۶) K بگفتار, corr. below.

۲۲۰ ورنه تَسَخَّرَ باشد و طَرَد و دَهَا • كَرَّرَا سامع ضریبانرا ضمایا
یا عَمَّ باشد حی نام، وَقَبِیح • یا سیاه زشترا نام، صَبِیح
طَفَلت، نوزاده را حاجی لقب • یا لقب غازی نبی بهر نسب
گر بگویند این لقبها در مدح • تا ندارد آن صفت نبود صَبِیح
تَسَخَّر و طَنَزی بود آن یا جُنُون • پاك حق عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ
۲۲۵ من هی دانستمت پیش از وصال • که نیکورویی ولیکن بدِخِصال
من هی دانستمت پیش از لِقَا • کز ستیزه راخی اندر شقا
چونك چشمم سرخ باشد در عَمَش • دانش زان درد گرم بینش
تو مرا چون بره دیدی بی شُبَان • تو گمان بردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زان نالیده اند • که نظر ناجایگه مالیده اند
۲۳۰ بی شُبَان دانسته اند آن ظَبْرَا • رایگان دانسته اند آن سَبْرَا
تا زغمزه تیر آمد بر جگر • که منم حارس گرافه کم نگر
کی کم امر بره کم امر بَزْغَالَه ام • که نباشد حارس از دُنْبَالَه ام
حارسی دارم که مُلکش میسزد • داند او بادی که آن بر من وزد
سرد بود آن باد یا گرم آن عِلِم • نیست خافل نیست غایب ای سَقِیم
۲۳۵ نفسِ شهنوائی زحق گَرست و کُور • من بیل کُوریت می دیدم ز دور
هشت سالت زان نپرسیدم بهیچ • که پرت دیدم زجهل بهیچ
خود چه پرسم آنک او باشد بتون • که تو چونی چون بود او سرنگون

مثال دنیا چون گولخن و تقوی چون حمام،

شهنوت دنیا مثال گلخنست • که ازو حمام تقوی روشنست

(۲۲۱) In A vv. ۲۲۱ and ۲۲۲ are transposed. (۲۲۲) AH طفلی.

(۲۲۵) A نیکورویی. (۲۲۷) B چشمت. A در غمش. AB Bul. اگر for گر.

(۲۳۱) B در چگر. (۲۳۲) B Bul. که بر من میوزد.

(۲۳۶) BHK Bul. زجهل و بهیچ بهیچ. Heading: AH Bul. چون گلخن.

لیک قسم متقی زین تون صفاست * زآنک در گرمابه‌است و در نقاست
 ۲۴۰ اغنیا مانند سرگین‌کشان * بهیر آتش کردن گرمابه‌بان
 اندر ایشان حرص بنهاده خدا * تا بود گرمابه گرم و با نوا
 ترك این تون گوی و در گرمابه ران * ترك تون را عین آن گرمابه دان
 هرک در تونست او چون خادمست * مر ورا که صابرست و حازمست
 هرک در حهام شد سیهای او * هست پیدا بر رخ زیبای او
 ۲۴۵ تونبان را نیز سیما آشکار * از لباس و از دخان و از غبار
 ورنینی روش بُویش را بگیر * بُو عصا آمد برای هر ضریر
 ورنرداری بُو در آرش در سخن * از حدیث نو بدان راز کهن
 پس بگوید تونبی صاحب ذهب * بیست سله چرک بردم تا شب
 حرص تو چون آتش است اندر جهان * باز کرده هر زبانه صد دهان
 ۲۵۰ پیش عقل این زر چو سرگین ناخوشست * گرچه چون سرگین فروغ آتشت
 آفتاب که دم از آتش زند * چرک ترا لایق آتش کند
 آفتاب آن سنگ را هم کرد زر * تا بتون حرص افتد صد شرر
 آنک گوید مال گزد آورده‌ام * چیست یعنی چرک چندین برده‌ام
 این سخن گرچه که رسوایی فزاست * در میان تونبان زین فخرهاست
 ۲۵۵ که توشش سله کشیدی تا شب * من کشیدم بیست سله بی کرب
 آنک در تون زاد و پاکی را ندید * بوی مشک آرد بر رنجی پدید

توانگران K اغنیا for منعمان B (۲۴۰)

و. AB Bul. om. (۲۴۲)

گر نه یعنی B (۲۴۶)

گر نداری Bul. (۲۴۷)

G کرب as in text. (۲۵۵)

K om. و. A رنجی رسید corr. in marg. (۲۵۶)